

متن پرسش

با سلام: ببخشید سوالم اینه، روایاتی داریم مبنی بر توجه بیشتر انسان هنگام غم یا سختی به خداوند و...، برای مثال اینا رو ببینید: امام سجاد (ع) می‌فرماید: «خدا هر دل غمگینی را دوست دارد». پیامبر اکرم (ص) فرمود: «خدای تعالی در نزد دل شکستگان جای دارد». نیز داریم: «هر گاه خداوند خیری به بنده اراده نماید، در دلش پرده اندوهی ایجاد می‌کند؛ زیرا دل شکسته و غمگین را دوست دارد». این امور اعتباری است یا حقیقیه؟ مثلا اگه کسی به خاطر غمی که داره، از خدا بیره و از خدا دورتر بشه یا مثلا کافر بشه، باز خدا اون رو بیشتر دوست داره؟ مگه اعتباریه که کم شدن محبت بنده به خدا با افزایش محبت خدا به بنده اش، قابل جمع باشه؟ یا شاید بشه روایات رو حمل به موارد خاصی کرد که غم باعث نزدیکی بنده به خدا بشه؟ نه مطلق غم و اندوه؟ با تشکر.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: آنچه که روایات مذکور بدان اشاره دارند همانی است که امروز تحت عنوان «غم غربت» نام می‌برند و مربوط به کسی است که متوجه شده نسبتش با حقایق گسترده‌ی عالم آن‌طور که شایسته است، نیست. لذا از یک طرف نظر به عالم گشوده و روشنی‌گاه هستی دارد و از طرف دیگر خود را محروم احساس می‌کند. این است آن غمی که حضرت حق دوست دارد و انسان را در این حالت تنها نمی‌گذارد.

درک غم غربت: انسان به صورتی شگفت‌انگیز در طلب بازگشت به آن عالم مقدسی است که خود را در آنجا آرام می‌بیند، ولی راه بازگشت را نمی‌شناسد، وقتی خود را به عنوان پنجره‌ای مقدس شناخت، این بازگشت را شروع می‌کند و در فرهنگ مؤمنین به عالم معنا قدم می‌گذارد و دیگر مسئولیتی خاص نسبت به بودن خود احساس می‌کند، که این مسئولیت، غیر از آن چیزی است که انسان متجدد نسبت به بودن خود دارد. او دیگر غم غربت از عدم ارتباط با حق را می‌فهمد و آرزوی زندگی کردن در قرب خدا در جان او سر برمی‌آورد و معنا پیدا می‌کند و به نمونه‌هایی از انسانها دل می‌بندد که فوق زمین و زمان، زندگی را طی کردند و می‌کنند، از روزمژگی‌ها آزاد است و در عالم معنوی خود رمز و رازهایی را اندوخته دارد. از دنیای تاریک ابهامات به آسمان شفاف معنویت نظر دارد، حتی چنین انسانی طبیعت را به مانند مادر و پرستاری می‌شناسد که پروردگار انسانها برای پروریدن او آن را آفریده و لذا با طبیعت به صورتی شفاف برخورد می‌کند و از آن پیام پروردگارش را می‌شنود و جلوه

روحانی او را می بیند. دیگر برای او طبیعت و فوق طبیعت به دوگانگی مطرح نیست، چرا که وقتی متوجه شد خودش پنجره ارتباط با حق است، راه پنجره دیدن همه چیز را تمرین کرده است، و در این حال در همه چیز و در همه جا يك نحوه تقدس می یابد، وقتی حیات انسانی رشد کرد و از حیات بدنی بالاتر آمد همه چیز را در حیات می یابد. عرایضی در این رابطه در کتاب «ادب خیال و عقل و قلب» به صورت زیر شده است:

غم غربت؛ اولین قدم: این مقدمات را به این دلیل عرض کردم تا انشاءالله عزیزان به این نتیجه برسند که به قول ابن سینا عزم و تصمیم ما آن شود که برای خود شخصیت جامعی را برنامه ریزی کنیم، هم بتوانیم کار فکری بکنیم، هم کارهای علوم تجربی مان را بتوانیم خوب دنبال کنیم، هم مدیریت خیال خود را دنبال نماییم، هم کار عقلی کنیم و هم از تربیت قلب خود غافل نمائیم، راه پرورش و مدیریت هر کدام هم مشخص است و می توانید با برنامه ریزی درست به همه ابعاد خود برسید. تا اینکه آرام آرام به احساسی منتقل شوید که به آن «احساس غم غربت» می گویند. این اولین قدمی است که در فضای آن می توانید زندگی صحیح را شروع کنید؛ غم غربت داشتن سیرمی آورد. چطور می شود که اویس قرنی از یمن بلند می شود و به مدینه می آید؟ چون احساس غم غربت می کند. همان است که به اصطلاح عرفا می گویند: «درد پیدا می شود» و به واقع مشکل روزمرگی را با همین «درد پیدا کردن» می توان از بین برد. کسی که در این دنیا با غم غربت خود آشنا شد دیگر گرفتار کارهای یابوه نمی شود.

این داستان را از مولوی حتماً دارید که يك نفر سیلی محکمی به پشت گردن رفیقش زد. او عصبانی شد و یقه طرف را گرفت که فلان فلان شده! چرا زدی؟! می خواست تلافی کند که رفیقش گفت: صبرکن، من از تو يك سؤالی می کنم، اول آن سؤال را جواب بده، بعداً تلافی کن. از او پرسید: دقت کردی وقتی من پشت گردن تو زدم، «طراقی» صدا کرد؟ گفت: بله. گفت: بگو ببینیم این صدای طراق از گردن تو بود یا از دست من؟ بیچاره طرفی که پشت گردنی خورده بود، گفت: من آنچنان پشت گردنم می سوزد که فکر این چیزها را نمی توانم بکنم، «تو که بی دردی همی اندیش این» تو که بی دردی این سئوالها برایت پیدا می شود. من درد دارم تو بی دردی، این دو تا خیلی فرق می کند. مولوی این طور می گوید:

حمله کرد او هم برای کید را
پس جوابم گوی و آنکه می زخم
يك سؤالی دارم اینجا در وفاق
از قفاگاه تو ای فخر کیا
که در این فکر و تأمل بیستم
نیست صاحب درد را این فکر هین

آن یکی زد سیلی ای مر زید را
گفت سیلی زن، سؤالت می کنم
بر قفای تو زدم، آمد طراق
این طراق از دست من بوده است یا
گفت: از درد این فراغت نیستم
تو که بی دردی همی اندیش این

از اینجا مولوی نتیجه خوبی می گیرد که انسان بی درد گرفتار روزمرگی است، چون غربت خود را در

این دنیا فراموش کرده است.

خواه در مسجد برو خواهی به دیر
در خیالت نکته ی بکر آورد

درمندان را نباشد فکر غیر
غفلت و بی دردی ات فکر آورد

تازه فکر می کنی خیلی مهم هستی که این نکات به ذهنت آمده، نمی فهمی که این حرفها، حرفهای آدمهای راه گم کرده است.

می شناسد مرد را و گرد را

جز غم دین نیست صاحب درد را

چون به غربت خود در این دنیا آشنا شد و فهمید فقط راه نجات، انس با خدا است، با تمام وجود دامن دین را می گیرد و همه ی دغدغه اش این است که از مسیر ناب دینداری فاصله نگیرد.

برای آدمهایی بی درد بحثهای بی خود و پوچ پیش می آید که آقا به نظر تو این دکور بهتر است یا آن دکور؟ آدمهای بی درد می خواهند خالی های زندگی شان را با فشارهای بیجا پرکنند. آدمی که غم غربت دارد، می داند که غم غربت او در ارتباط با عالم قدس پُر می شود، این آدم می فهمد رکوع یعنی چه، سجده یعنی چه، سکوت یعنی چه. این که می گویند خواب مؤمن عالم عبادت است، نه یعنی عالم به علم ریاضیات و فیزیک، منظور عالم بالله است. عالم قدس تنها عالمی است که غم غربت انسان را جواب می دهد.

آنچه باید در این رابطه مورد توجه باشد این که، اولاً: فرهنگ انسانهای قدسی بیش از آنکه نمود ظاهری داشته باشد جنبه ی باطنی اش شدید است، برعکس ظاهرگرایان که سیری درونی ندارند، حتی جنبه های سیر درونی را هم به بیرون سرایت مدهند. ثانیاً: انسانی که در این دنیا غم غربت پیدا کرده، از دست روزمرگی آزاد است، در نتیجه عالم و آدم و طبیعت را پرستار خود می بیند، همه ی عالم آیات و پنجره هایی هستند برای از بین بردن غربت او، و همه چیز وسیله ی اتصال اوست به عالم قدس. چنین انسانی با چهره ی نورانی عالم ارتباط دارد نه با چهره ی ظلمانی عالم، و به راحتی امید دست یافتن به مطلوبش در او ایجاد می شود، و این را بدانید که اینطور نیست که شما سی سال یا چهل سال در غربت به سر ببرید و نقطه ی ارتباط با عالم قدس برای شما به وجود نیاید، بلکه ناامیدی از ارتباط با عالم قدس است که شما را از بین می برد. در همین رابطه از حضرت صادق «علیه السلام» داریم: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الصَّبْرُ وَ الصَّمْتُ وَ انْتِظَارُ الْفَرَجِ» [۱] بهترین عبادتها: بردباری و خموشی و چشم بهراه فرج بودن است. و بر اساس همین فرهنگ در دعا از خدا تقاضا می کنید که بعد از شدت و سختی، رخاء و آسانی مرحمت فرما. [۲] به گفته ی حافظ:

موفق باشید

[۱] (۱) - الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱، ص، ۳۰۲

[۲] - «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْيُسْرَ بَعْدَ الْعُسْرِ وَالْفَرَجَ بَعْدَ الْكَرْبِ وَالرِّخَاءَ بَعْدَ الشَّدَّةِ» خداوندا آسانی را پس از سختی، و گشایش را پس از گرفتاری، و آسایش را پس از شدت و رنج از تو خواهانم. (مفتاح الفلاح فی عمل الیوم و اللیلة، ص: ۱۹۹)